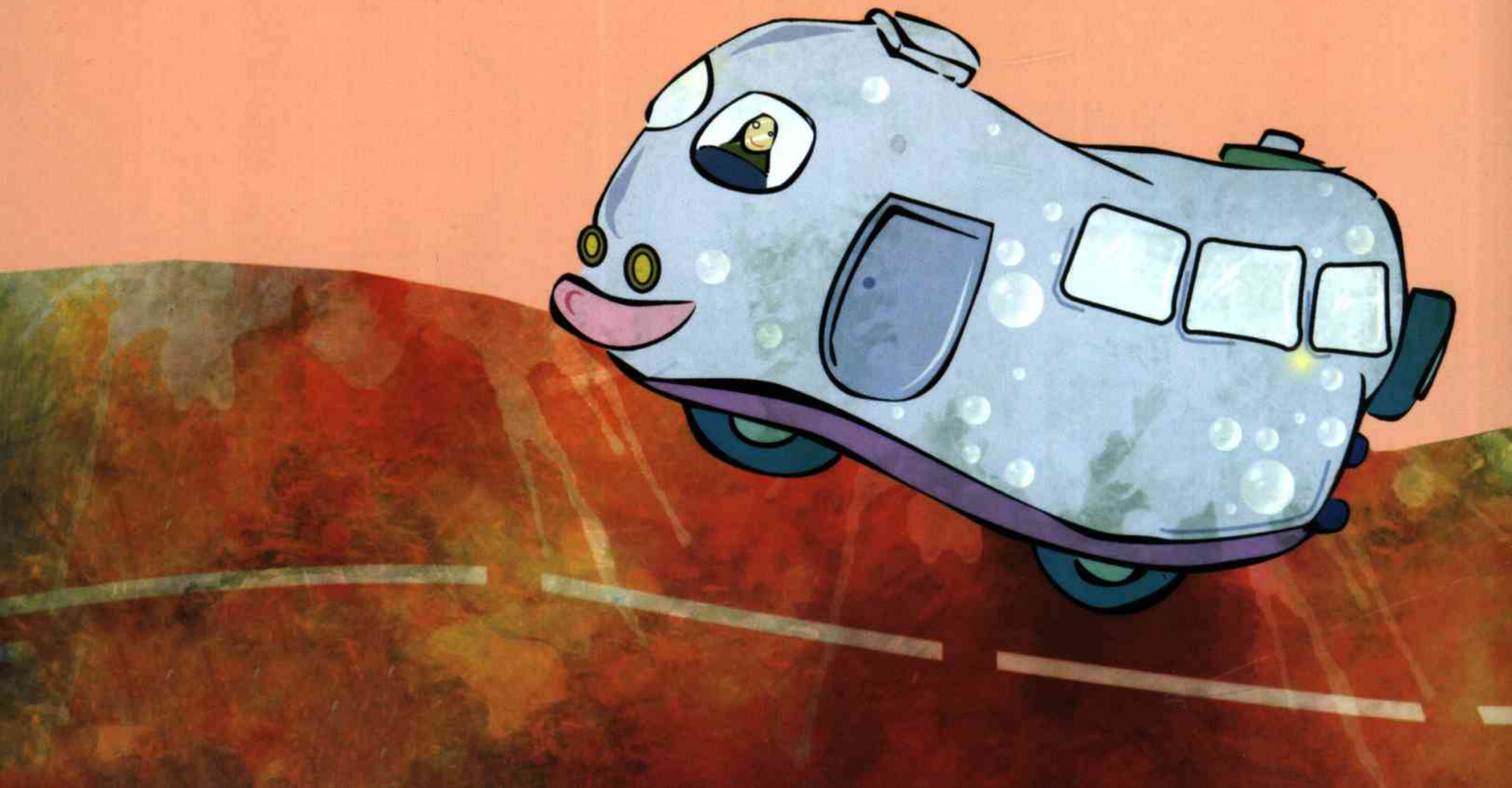
سرگذشت یک لقمه



نویسنده: فاطمه شاکری
تصویرساز: ایمان مهتابی

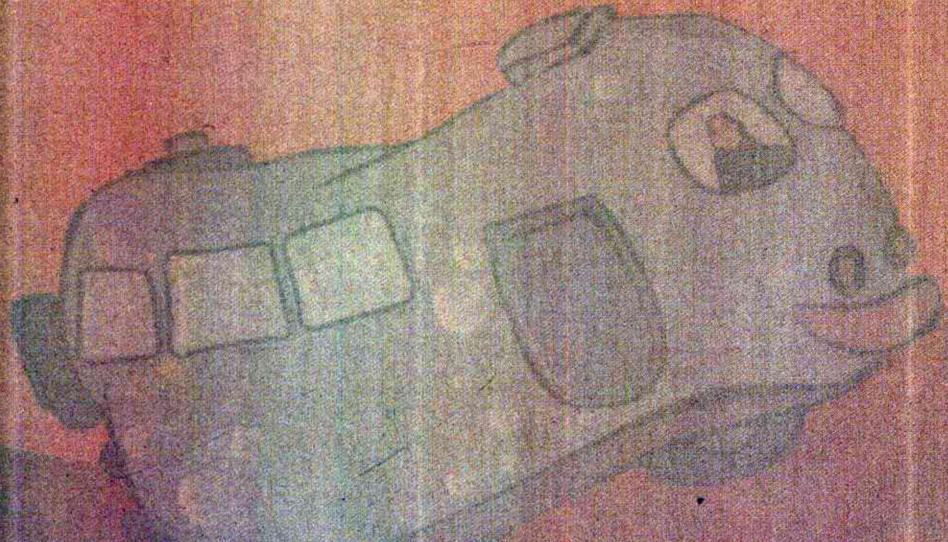
به نام خدا

سرگذشت یک لقمه



اعة ولاب

مقالي تششغ مس





سرگذشت یک لقمه

مؤلف:فاطمه شاکری
تصویرگر:ایمان مهتابی
چاپخانه:ایلیا
نوبت چاپ:اول_۱۳۹۲
تیراژ:۳۰۰۰
ناشر:نشراحسان

شابک:۶_۹۰۰_۳۵۶_۹۶۴_۹۷۸

سرشناسه: شاکری، فاطمه،۱۳۶۱.
عنوان و نام پدیدآور: سرگذشت یک لقمه/ نویسنده فاطمه شاکری؛
تصویر ساز ایمان مهتابی.
مشخصات نشر: تهران، احسان ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۱۶ ص: مصور (رنگی)
شابک: ۶-۹۰۰-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا.
موضوع: داستان‌های تخیلی.
موضوع:بدن انسان.
شناسه افزوده:مهتابی، ایمان، ۱۳۶۴-، تصویرگر.
رده بندی دیویی: ۱۳۹۱ س ۱۸۱ ش۱۳۰ دا.

۲۵۰۰ ت


دست

زنگ علوم است. بچه‌های کلاس سوم ابتدایی در جـای خـود نشسته‌اند و به درس معلـم گوش می‌دهند. بچه‌ها حسـابی عاشـق درس عـلـوم شده‌اند. چون هر روز چیـزهای تازه و نو یاد می‌گیرند. مثـل این که به دنـیای علـم سفـر کـرده و هـر روز از جـاهای جـالب و دیـدنی آن دیـدن می‌کنند و حسابی لذت می‌برند. می دانیدچرا این قدر خوشحال هستند؟



چون معلمـشان آن ها را خیـلی دوست دارد و همیشه دلش می‌خواهد که دانـش آموزان درس‌ها را خوب یاد بگـیرند. بـه همـین خـاطر بـیشتر درس‌ها را به صورت قـصه و شکـل هایی که روی تخته می کشد، به بچه ها یاد می دهد.

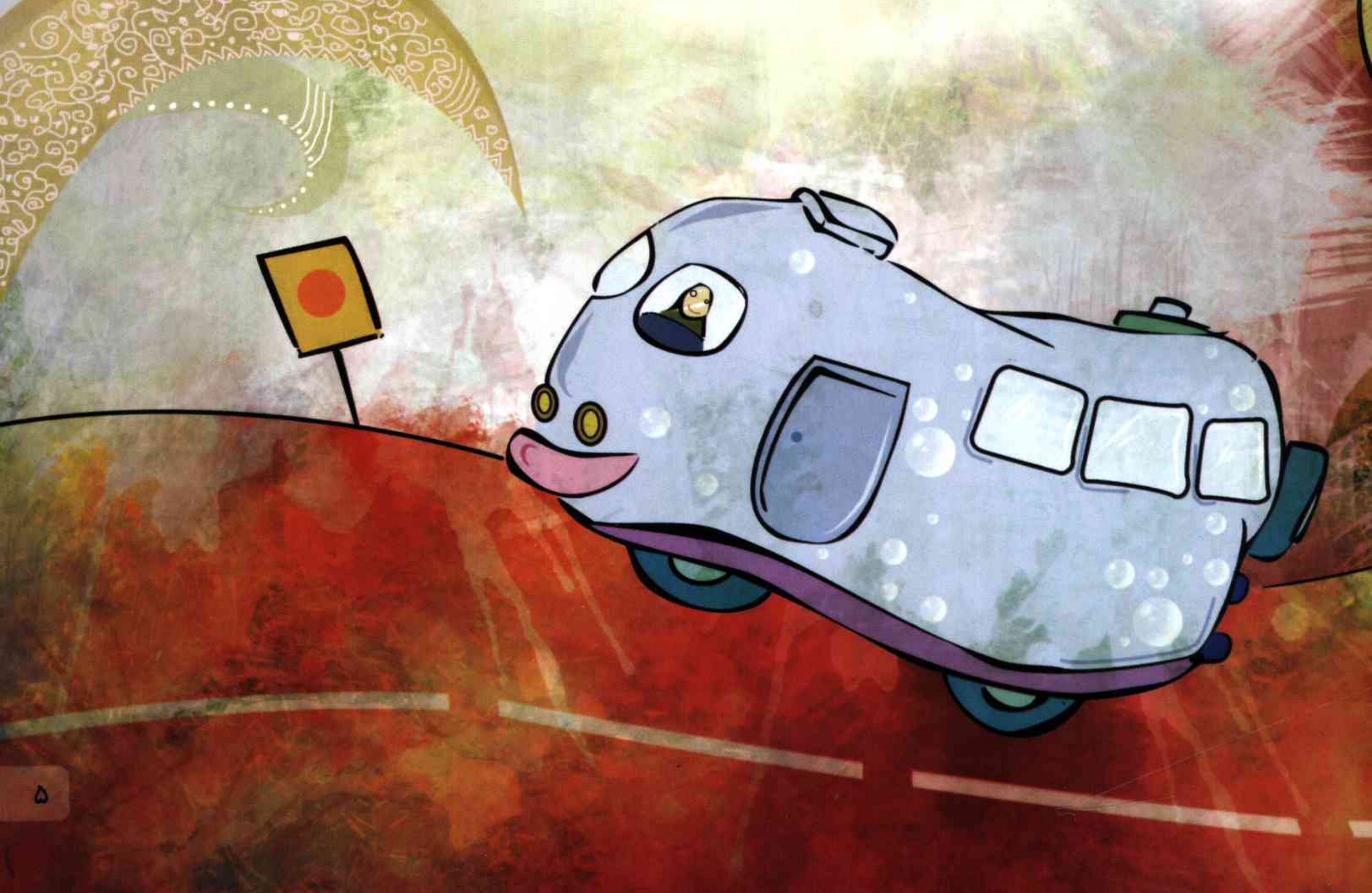


قصه امروز آن ها سرگذشت یک لقمه است .

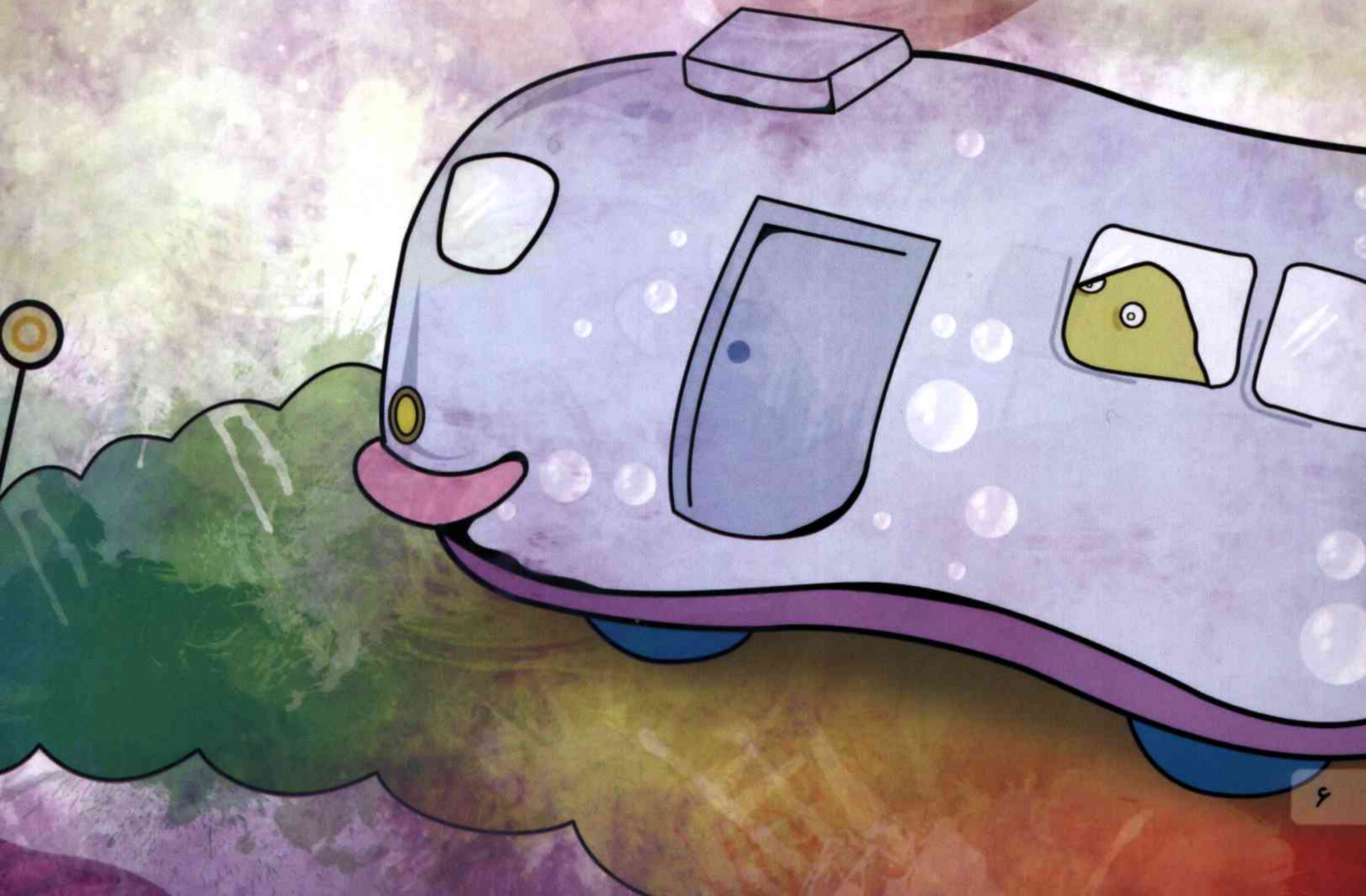
خانم معلم: خوب بچه‌های عزیز دوست دارید بدانید لقمه‌های غذایی که هر روزه می‌خورید، چگونه و بـه کجا سفر می‌کنند؟!

بچه‌ها همه با شور و شوق، بلند جواب دادند: بـــلـــه ! خانم معلم: آفرین بچه‌های گلم! و همین طور که جلوی بچه‌ها در کلاس قدم می‌زد، شروع کرد به تعریف کردن ...

آره بچه‌های عزیز، مسافر کوچولوی ما اول وارد ایستگاه مسافربری به نام دهان می‌شود.



در آن‌جا سوار بر یک اتوبوس به نام بزاق می‌گردد. همین طور در آن‌جا دوری می‌زند و از زیر پل‌هایی به نام دندان رد می‌شود، بعد از مدت کوتاهی وارد یک جاده‌ی اصلی به نام مری می‌شود. در این جاده از طرف راهنمایی و رانندگی یـک سری علامـت‌ها گذاشته‌اند، تا راننده مواظب باشد و با سرعت غیر مـجاز حرکـت نکند. چون اگر بـا سرعت حرکت کـنند، مسافر کوچولو به تـه مـری سقوط می‌کند. بعد از طی این جاده به دروازه شهری به نام معده می‌رسد. همین که پشت در رسید، دروازه‌بان متوجه می‌شود، در را باز می‌کند و به مسافر ما خوش آمد می‌گوید.







توی این شهر بزرگ و دیدنی، لقمه ما تقریباً نیم ساعتی کار دارد. سه تا دوست خوب هم این جا دارد که به دیدنش می‌آیند و در کارها به او کمک می‌کنند. وقتی کارهایشان انجام شد، مسافر قصه ما سوار یک ماشین دیگری به نام شیره‌ی معده می‌شود و حرکت می‌کند، تا به دروازه خروجی می‌رسد. آن جا هم بلافاصله نگهبان در را باز می‌کند، تا ماشین خارج شود و به جاده‌ی باریک و بلندی که اسمش روده کوچک است، می‌رسد.

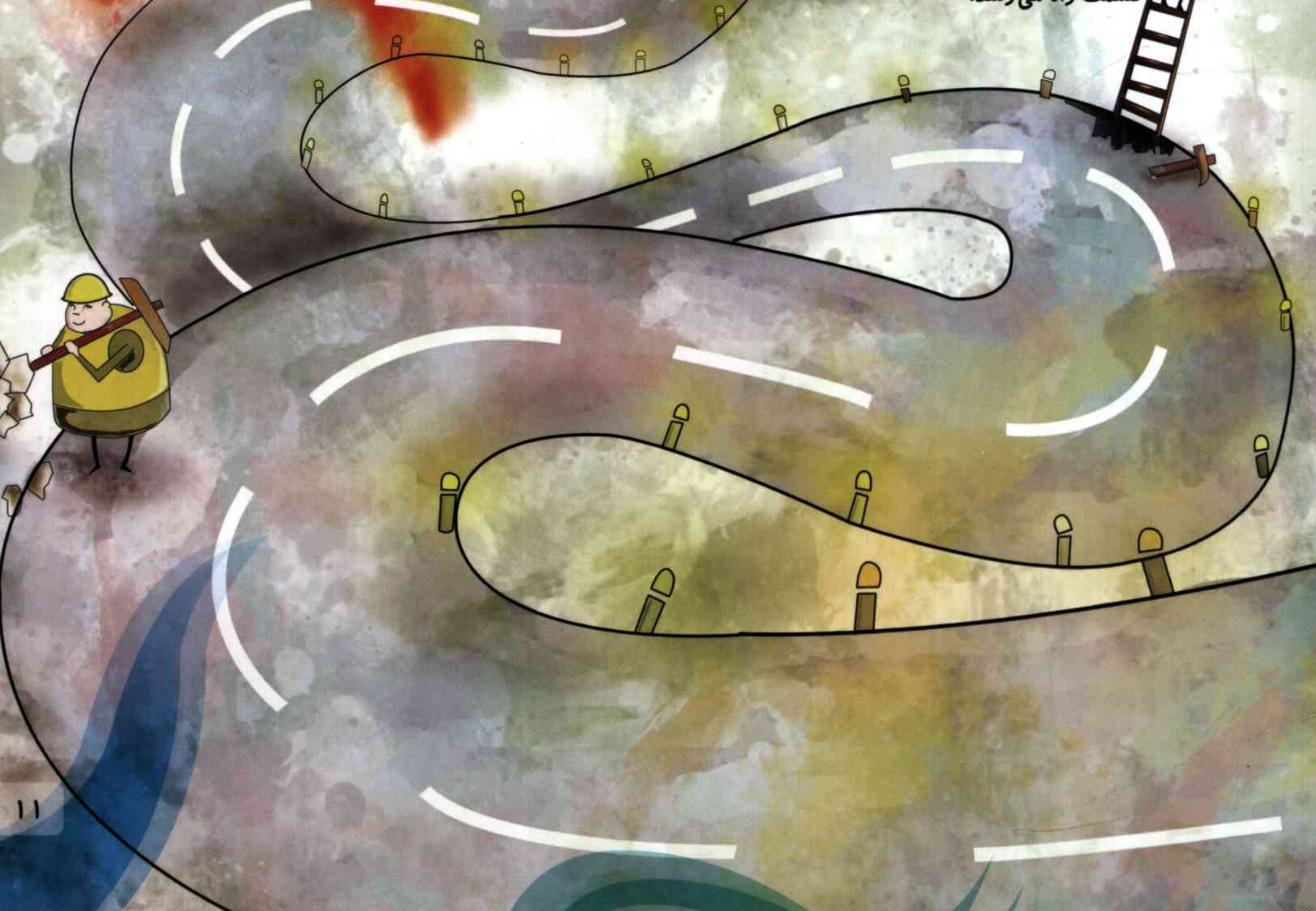


در آن جا روستاهایی وجود دارند، کنار هر یک از این روستاها نامه رسانی در جاده ایستاده است و منتظر مسافر ماست. لقمه‌ی کوچولوی ما چمدانش پر از سوغاتی‌ها و نامه‌هایی است که برای مردم آن جا آورده است.



مسافر کوچولو ما خیلی مهربان است و می‌داند خدا در این سفر خیلی به او کمک کرده و خدا را خیلی شکر کرد. آن ماشین‌های خوب...آن دوستان خوب...اگر آن‌ها نبودند چه طوری می توانست این سفر طولانی را خودش تنها و پیاده طی کند؟ مسافر ما بسته هایی داشت که پر از مواد خوشمزه و مفید بود، مثل : قند،روغن،آهن،کلسیم و... آن بسته‌ها را به نامه رسان‌ها می‌داد تا به دست صاحب هایشان برساند و غذاهای خودش را هم به هر کسی که نیاز داشت، می‌داد. او خوشحال و خندان به راه خودش ادامه می‌داد تا به یک جاده بزرگ (روده بزرگ)، رسید که روی تابلویی نوشته شده بود:

مسافر کوچولو وارد جاده‌ی پهن روده بزرگ می‌شود که فقط سه تا پیچ دارد و از پیچ سوم که رد شد، تقریباً به آخرین قسمت راه می‌رسد.





لقمه ما خیلی خسته شده و چند ساعتی کنار جاده استراحت می کند. تقریباً همه‌ی کارهایش تمام شده فقط چند بسته آب برایش مانده که اگر لازم داشت از آن ها استفاده می‌کند و بقیه را به کارگرهای کنار جاده می‌دهد و منتظر مسافرهای آن شهر می‌شود تا با هم سوار تاکسی بشوند و به خانه دوستانشان بروند...

در همین لحظه بچه‌ها که تعجب کرده بودند، گفتند: چه جالب! ما هر روز این لقمه رو می خوریم ولی نمی دونستیم چه طوری سیر می‌شیم؟ پس لقمه کوچولو بسته‌ها و سوغاتی‌ها رو بهمون می‌ده و برای خودش هیچی نمی‌ذاره. چقدر زحمت می‌کشه ! خدای مهربون به همه‌ی کسانی که توی این سفر با لقمه ما همکاری کردن، دستور داده که به مسافر کوچولو کمک کنن تا بتونه این بسته‌هایی رو که برای گوشت ،خون و استخون های ما لازمه به ما برسونه!

واقعاً خدا دوست مهربونی برای ماست.





راستی اگر خدا این کار را نمی کرد، کدام یک از ما می توانستیم همراه لقمه برویم و مثلاً دروازه شهر معده را برای او بازکنیم؟!
خانم معلم در ادامه صحبت به بچه‌ها گفت: تازه اگر ما می توانستیم برویم به حرف ما گوش نمی دادند چون آن‌ها کارگرهای خداوند هستند و فقط به دستور او کار می کنند. خوشا به حال آن ها که چه قدر به حرف خدا گوش می دهند و هر کاری که الله فرمود، انجام می‌دهند! آدم‌های خوب هم مثل آن کارگرها به حرف کسی غیر از خدا گوش نمی‌دهند.
یکی از دانش آموزان زرنگ کلاس گفت: ببخشید خانم پس ما به حرف شما گوش نکنیم؟!
معلم جواب داد: منظور اینه که اگر حرف من و یا بابا و مامان و دوستاتون برعکس دستور خدا بود، گوش نکنید. مثلاً خدا فرموده نماز بخونید اگر من گفتم نماز نخونید گوش ندهید.

در این لحظه زنگ خانه زده شد و بچه‌ها خوشحال و خندان با دانستنی‌های جدید به خانه بازگشتند.



بچه های عزیز شما هم می توانید با کمک مربی خود داستان هایی مشابه این را بنویسید،مثلاً داستان نفس کشیدن را با همکاری مربی خود در این صفحات بنویسید.

این کتاب به منظور درک بهتر کودکان از محیط زندگیشان تنظیم شده است و سعی دارد به شیوه‌ای داستان گونه سرنوشت لقمه‌ای را که وارد بدن انسان می‌شود بیان کند.
در خلال این داستان به مواد گوناگون اشاره می‌شود.
داستان به زبان ساده و روان نوشته شده است تا به سادگی قابل درک باشد.

نشر احسان

ISBN
9 789643 569006